



PHOTOGRAPHY

IN FOCUS

## زیر ذربین

تبعیض و خشونت علیه شهروندان افغان در ایران یکی از صفحات تاریک تاریخ سه دهه‌ی اخیر کشور ماست. بی حقوقی و سرکوب وحشیانه افغانها، زیر پا گذاشتن ابتدایی‌ترین حقوق شهروندی دو نسل از افغانه‌ی ساکن ایران توسط دولت‌های گوناگون جمهوری اسلامی چراغ سبزی است به راسیسم و مشروعیت بخشیدن به دگرستیزی در بستر جامعه‌ی ایران.

در این شماره گوشه‌هایی از تبعیض، بدرفتاری، خشونت و تحقیری را که شهروندان افغان در ایران متحمل شده‌اند به یاری روایت‌های چند زن و مرد افغان که اکنون از ایران خارج شده‌اند، زیر ذربین گذاشتیم. تصمیم گرفتیم که برای حفظ امنیت این عزیزان از نام کوچک و مستعار برای معرفی‌شان استفاده کنیم. طبق اطلاعات رسیده به آوای زن مقامات جمهوری اسلامی افغانها و اعضای خانواده‌ی کسانی را که با رسانه‌ها در مورد حقایق سرکوب و تبعیض سیستماتیک علیه افغانه صحبت می‌کنند مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند. به جا بود که می‌توانستیم در این شماره روایت کنشگرانی که از حقوق برابر افغانها در ایران دفاع می‌کنند و با راه اندازی مدارس و تاسیس انجمن‌های دفاع از کودکان افغان برای حقوق برابر این شهروندان مبارزه می‌کنند را نیز بشنویم. اما به دلیل خطراتی که چنین گفتگوهایی در شرایط فعلی برای این کنشگران در بر دارد از این مسئله چشم‌پوشی کرده و این مهم را به موقعیتی دیگر موکول می‌کنیم.

# افغان در ایران



# ایران جای زندگی افغان نیست...

## سکینه

سکینه ۲۶ ساله متولد ایران و از خانواده‌ای اهل هزاره است. خوشبختانه والدینش توانسته بودند مدارک لازم را برای اقامت قانونی در ایران فراهم کنند. در حال حاضر سکینه با همسرش در کابل زندگی می‌کند. او تحصیلکرده‌ی رشته اقتصاد است و از اینکه به کشورش بازگشته راضی است.

وقتی از سکینه می‌پرسم منظورش از مدارک قانونی چیست می‌گوید:

- در ایران دو دسته افغان زندگی می‌کنند. یک دسته کسانی که مدارک اقامت قانونی دریافت کرده‌اند و دیگران که مدرکی ندارند و غیر قانونی به حساب می‌آیند. با اینکه خانواده‌ی من مدرک اقامت قانونی داشت ولی این مدرک تنها در منطقه‌ای که صادر شده اعتبار داشت.

- مثلن اگر مدارک اقامت می‌گوید که شما ساکن اصفهان هستید به محض خروج از منطقه‌ی اصفهان دیگر پناهنده‌ی قانونی به حساب نمی‌آیید. این قانون باعث شده که افغان‌ها نتوانند از شهری به شهر دیگر سفر بروند و بسیاری افغان‌ها به این دلیل نمی‌توانند حتی در مراسم خاک سپاری اعضای خانواده که در شهرهای دیگر زندگی می‌کنند شرکت کنند. ما در تهران زندگی می‌کردیم در حالیکه عمویم در مشهد ساکن بود. وقتی عمویم درگذشت ما نتوانستیم برای مراسم او برویم چون احتمال دستگیر شدن و فرستادن به کمپ بود. گشت و بازجویی افغان‌ها در جاده‌ها، در اتوبوس، مغازه‌ها و محل‌های کار و توهین و تحقیر آنها از مسائل روزمره است.

- علاوه بر اینها حتی در شهرهای بزرگی چون تهران تعداد انگشت شماری از افغان‌های ثروتمند می‌توانند در مناطق بالای شهری زندگی کنند. اکثر افغان‌ها مجبور هستند در مناطق پایین شهر یا بهتر بگویم در مناطقی که «محلات افغانی نشین» است زندگی کنند. محلاتی که از امکانات و شرایط بسیار بدی برخوردارند. و البته مناطقی هم هستند که محلات ممنوع برای افغان‌ها هستند که در آنها افغانها اجازه‌ی زندگی و کار و تحصیل ندارند و حتی حق ورود به آنها را ندارند.

- با آنکه من خوشبختانه از آن دسته افغان‌ها بودم که توانستم به مدرسه بروم و درس بخوانم اما از شر تبعیض در امان نبودم. به ویژه اینکه به لحاظ ظاهر به دلیل هزاره بودنم با عموم ایرانیان متفاوت بودم. با وجود اینکه نسبت به بسیاری هم کلاسی‌هایم، دانش آموز باهوش و ممتازی بودم اما هیچ‌گاه به شکل علنی مورد تشویق قرار نگرفتم. آن معدود معلمان خوب و مهربان هم از ترس از تشویق و تقدیر من یا دیگر شاگردان افغان سر باز می‌زدند. با توجه به تجربیات خودم و بسیاری افغان‌های دیگر می‌گویم که زندگی در چنین شرایطی برای بچه‌های افغان خیلی سخت بود. از وقتی به کابل آمده‌ام احساس آزادی می‌کنم. حتی در جامعه‌ی مردسالار و سنتی افغانستان بیشتر احساس محترم بودن می‌کنم. ما، زن و مرد افغان باید بتوانیم این جا در کشور خودمان از حقوق و آزادی، احترام و کرامت برخوردار باشیم. امیدوارم اگر خودمان این چیزها را نبینیم لاقول فرزندانمان از این مسائل بهره‌مند شوند.

تجربیات تلخ و گاه هولناک میلیون‌ها شهروند افغانستان که مجبور به مهاجرت به ایران شدند یادآور زندگی در شرایط آوارگی نژادی است. این مهاجرها و پناهنده‌ها زندگی مملو از آزار، تهدید و هراس مستمر را تجربه می‌کنند.

تقریباً هر افغان مهاجر، حتی آنها که در شهرهای بزرگ ایران زندگی کرده‌اند روایت‌های هولناکی از تجربیات خود دارند. ایران برای آنها بودن تحقیر شده‌اند. ایرانیان افغان‌ها را «افغانی» صدا می‌زنند. افغانی در واقع واحد پول کشور افغانستان است. اما در ایران «افغانی» ناسزا است و به منظور تحقیر استفاده می‌شود. بسیاری از افغان‌های مهاجر در ایران مجبور شدند برای در امان ماندن از شر اتهامات و توهین‌هایی چون «افغانی کثیف»، «افغانی گورت رو گم کن»، «افغانی پدرسگ»... و برای آنکه از شکنجه‌ی افغانی بودن رها شوند، هویت خود را پنهان کنند. افغان‌های جوان از خود می‌پرسند مگر ما عیبی داریم که ایرانی‌ها این همه ما را با خود متفاوت می‌بینند. افغان‌های بزرگسال نمی‌فهمند چه گناهی کرده‌اند که مستوجب این مجازات‌های غیر انسانی هستند. خانه‌هایشان به آتش کشیده می‌شود. به حمل مواد مخدر، قتل و تجاوز متهم می‌شوند. مدارک شناسایی‌شان از آنها گرفته می‌شود و پس از سال‌های متمادی سکونت و کار در ایران از آن اخراج و بی‌خانمان می‌شوند.

سحر صبا

سحر صبا از فعالین با سابقه‌ی جنبش زنان و آزادی خواهی افغانستان است. از او خواستیم تا گفتگوهایی با زنانی که از ایران به کابل بازگشته‌اند ترتیب دهد. سحر صبا با چهار زن افغانستانی به نام‌های زیبا گل، سکینه، نرگس و مادر نرگس در شهر کابل گفتگو کرده است.

عکس: زنان جوان برای تغییر



# ایران جای زندگی افغان نیست...

## نرگس و مادرش

نرگس که سالهای سی سالگی را پشت سر می‌گذارد مادر سه فرزند است و در حومه‌ی کابل در یک خانه‌ی اجاره‌ایی محقر زندگی می‌کند. همسرش تحصیلات دانشگاهی دارد اما تاکسی می‌راند. زندگی‌شان را به این ترتیب اداره می‌کنند. زادگاه آنها استان فراه در نزدیکی مرز ایران است.

در سال ۱۹۷۹ پس از اشغال افغانستان توسط نیروهای نظامی شوروی، پدر نرگس که مرد وطن دوستی بود و مخالف حضور شوروی‌ها، به زندان افکنده شد. او به محض آزادی ازدواج کرد و بعد به اتفاق همسر و شش برادرش به ایران مهاجرت کرد. دو سال اول را در یک قریه درشرایطی سخت زندگی کردند. پس از مدتی مردهای خانواده به کشور برگشتند تا به جنگ علیه روس‌ها ملحق شوند. زن‌ها و از جمله مادر نرگس مجبور شدند برای امرار معاش قالی بافی و گلدوزی کنند زیرا زیر پوشش سازمان ملل نبودند.

هنگامی که نرگس را برای مصاحبه ملاقات کردم مادر او نیز که برای مداوا رهسپار هند بود حضور داشت. وقتی ابتدا از مادر نرگس خواستم در مورد سال‌های زندگی‌اش در ایران تعریف کند. بسیار مودب و آرام گفت:

– از کجا شروع کنیم؟ نمی‌توانم برای توصیف آن زندگی کلمه پیدا کنم. هر لحظه از زندگی من در ایران خاطره‌ایی تلخ است. کاش جنگ در کشور ما به راه نمی‌افتاد و ما مجبور نمی‌شدیم آنرا ترک کنیم.

آثار رنج‌های جسمی و روحی را می‌توان در چهره‌اش بازشناخت. او از بیماری نادری رنج می‌برد اما علاوه بر آن در اثر سال‌ها قالی بافی در شرایط تاریک و مرطوب به دردهای مزمن کمر مبتلاست و دست‌هایش از شکل افتاده‌اند.

هنوز آن راه طولانی را که برای رسیدن به ایران هنگامی که عروس جوانی بود طی کرده به یاد دارد. با رویای زندگی بهتر و شرایط امن ساعت‌ها پیاده رفته بودند. اما آنچه انتظار او و ملیون‌ها نفر دیگر را می‌کشید، آن چیزی نبود که به آن امید بسته بودند.

– خدا نصیب هیچ کس نکند.

او می‌گوید که آنها به طور روزمره به خاطر افغان بودنشان مورد تحقیر قرار گرفتند و در ترس دائم زندگی کردند. اگرچه همسایگان ایرانی‌شان در یزد ابتدا آنها را دوست نداشتند ولی بعد از مدتی رابطه‌ی خوبی با هم برقرار کردند.

– بعد از ۱۳ سال در یزد بالاخره به شهر کرمان رفتیم به این امید که امکانات شغلی بهتری پیدا کنیم و بچه‌ها بتوانند تحصیل کنند. اما با ترک یزد و نقل مکان به شهر دیگر، اقامت بچه‌ها به شکل غیر قانونی در آمد و این موضوع بر زندگی‌شان تاثیر بدی گذاشت.

بعد از سپری کردن چند سال در کرمان بالاخره در سال ۲۰۰۱ بچه‌ها شنیدند که قرار است دولت ایران پناهنده‌ها را اخراج کند و سازمان ملل هم افغانستان را نسبت به پذیرش مهاجرین بازگشته



تشویق کرد. آنها ابتدا به زادگاهشان فراه بازگشتند. مادر نرگس می‌گوید:

– وقتی بعد از این همه سال رنج و زحمت برگشتیم هیچ چیز نداشتیم. زندگی سخت بود و همه جا با مشکل روبه رو بودیم. مجبور شدیم از صفر شروع کنیم. اما به هر حال احساس امنیت می‌کردیم. بالاخره آزاد و محترم در افغانستان، در مملکت خودمان، بودیم. بچه‌هایم آنقدر خوش حالند که حالا می‌توانند برای جبران آن سال‌ها دوباره به تحصیل بپردازند.

– پسر بزرگم که بیست سال در ایران زندگی کرد می‌گوید که زندگی‌اش تلف شد. او مجبور بود از کودکی کار کند و مدام با مقامات ایران مواجه و درگیر بود. چندین بار بدون هیچ دلیلی فقط به دلیل افغان بودن کتک خورده است. اگر به خاطر کمک یکی از دوستان ایرانی‌مان نبود داشتند او را همان موقع بدون ما دیپورت می‌کردند. به همین دلیل هیچ کدام از فرزندان من دوست ندارند حتی برای دیدار کوتاه هم شده به ایران برگردند. البته دلشان برای بعضی دوستان ایرانی و افغان‌شان تنگ می‌شود ولی زندگی این جا علی‌رغم همه‌ی مشکلاتش برایشان بهتر است.

نرگس که یکی از شش خواهر و برادر خانواده است در شهر یزد متولد شده است. پدر بزرگ نرگس قبل از آنها در شهر یزد زندگی می‌کرد و آنها را به آنجا دعوت کرده بود. نرگس ۱۳ سال اول زندگی‌اش را در یزد گذراند. از آنجا که خانواده اجازه‌ی اقامت قانونی داشتند نرگس توانست تا کلاس چهارم به مدرسه برود. وقتی از پدرش خواستند که برای ثبت نام او و برادرش شهریه پرداخت کند مجبور شدند مدرسه را رها کنند. پدر نرگس استطاعت پرداخت شهریه را نداشت.

– بزرگترین آرزویم این بود که درس بخوانم و معلم بشوم. ولی به عنوان یک پناهنده در ایران این آرزوی محالی بود. من معتقدم بزرگترین حقی که مقامات ایرانی از ما سلب کردند حق تحصیل بود.

نرگس می‌گوید که او به زحمت به یاد دارد که از خانه خارج

می‌شده است به استثنای وقت‌هایی که به پارک یا دکتر برده می‌شد. او هیچ وقت افغانستان را ندیده بود و چون کودک فکر می‌کرد که زندگی همین است و باید بسازد.

– هیچ کس برای مسائلی که برای افغان‌ها اتفاق می‌افتاد مسئولیت به عهده نمی‌گرفت. و ما فکر می‌کردیم که این سرنوشت ماست که این طور زندگی کنیم.

نرگس در سن ۱۹ سالگی با پسر عمویش که به شغل باغبانی در ایران مشغول بود ازدواج کرد. همسرش مجبور بود ساعتها در حالیکه پاهایش در آب بود کار کند. در نتیجه حالا به دردهای مزمن در پاها گرفتار است. نرگس تعریف می‌کند:

– هرگز آن روز را فراموش نمی‌کنم که شوهرم در حالیکه بغض گلپوش را گرفته بود به خانه برگشت. بغضی که از سر درد و تحقیر بود. او توسط چند پلیس ایرانی در راه خانه مفصل کتک خورده بود. کسی گزارش دروغ داده بود که شوهرم در دستبردی که چندی پیش در محل صورت گرفته بود دست داشته است. خوشبختانه پلیس نتوانسته بود مدرکی برای جلب او جعل کند و آزاد شده بود.

اشک در چشم‌های نرگس حلقه می‌زند و ادامه می‌دهد:

– اما حالا با اینکه کار روی تاکسی برایش سخت است، او و همه‌ی ما خوشحال و راضی هستیم که در این خانه‌ی خشتی که برایمان مثل بهشت می‌ماند زندگی می‌کنیم. تنها آرزویمان این است که در کشورمان هر چه بیشتر صلح برقرار شود، خشونت و جنگ نباشد و مردم بتوانند کار و شغل مناسبی پیدا کنند و ما هیچ وقت مجبور به ترک مملکتمان نباشیم. به ویژه هرگز مجبور به فرار به ایران نشویم.

این روایت‌ها و تجربیات تلخ چهار زن افغان بود، مشت‌ی نمونه‌ی خروار. مادر نرگس در حرف‌هایش گفت که آرزو داشت که باسواد بود و می‌توانست تمام لحظه‌های رنج آور زندگی پناهندگی در ایران را بنویسد تا دیگران بدانند. بدانند و رژیم ایران را که مسئول اصلی این رنج‌هاست مورد سوال قرار دهند و محکوم کنند.

## زیبا گل

زیباگل به سی ساله‌گی نزدیک می‌شود و حالا در ایالت فراه که هم جوار ایران است زندگی می‌کند.

هنگام این مصاحبه او برای مداوا

به کابل آمده است و در منزل برادر شوهرش به سر می‌برد. او نیز چون هزاران نفر ساکنان مناطق مرزی مجبور شد به خاطر جنگ و بمباران به همراه خانواده به ایران مهاجرت کند. زیباگل هنگام فرار پنج سال بیشتر نداشت.

او که حالا مادر چهار فرزند است می‌گوید بخش اعظم زندگی‌اش را در ایران سپری کرده است. جایی که فرزندان‌ش به دنیا آمده‌اند و همسرش شب و روزهای بی‌شمار در سخت‌ترین شرایط در بندرعباس کار کرده است.

زیباگل زنی خانه‌دار است و تا کلاس چهارم درس خوانده است. او می‌گوید ایرانی‌ها تصور می‌کنند که افغان‌ها از لحاظ فرهنگی از آنها عقب مانده‌تر هستند. مثلن وقتی برادرشوهرم که تحصیل کرده و شاعر است برای دیدن ما از پاکستان به ایران آمد برای یافتن کتابی به کتابخانه رفت. وقتی برگشت برآشفته بود. می‌گفت که با هر کس حرف زدم می‌پرسید «آیا تو واقعن افغان هستی؟» و وقتی می‌گفتم که بله من افغانم می‌پرسیدند پس چرا مثل ما هستی.

زیباگل می‌گوید:

– هر چند وضعیت مالی ما نسبت به دیگر افغان‌ها بهتر بود ولی ما هم به لحاظ روحی عذاب می‌دیدیم. توهین‌های روزمره نسبت به همسر و سه برادر شوهر در محیط کار طاقت فرسا بود.

بدترین خاطره‌ام از ایران روزی بود که فرزند اولم متولد می‌شد. همسرم برای آوردن قابله راهی شد. نمی‌دانم چرا ولی ماما وقتی فهمید زائو افغان است از آمدن خودداری کرد. خوشبختانه همه چیز به خیر گذشت. اما هیچ وقت آن روز را فراموش نمی‌کنم.